خشت اول

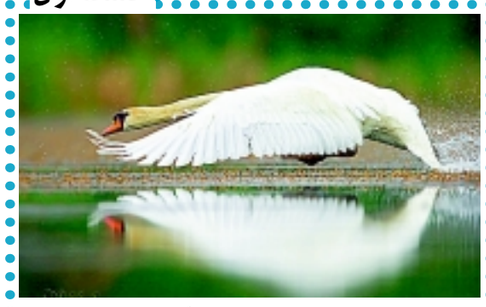

زن، همسر، مادر...

زن در خانواده یک نقش همسری دارد؛ این نقش همسری، فوق العاده است؛ ولو اصلاً مادری ای وجود نداشته باشد. فرض کنید زنی است یا مایل نیست به زایمان، یا به هر دلیلی امکان زایمان برایش وجود ندارد؛ اما همسر است. نقش همسری را نباید دست کم گرفت. ما اگر می خواهیم این مرد در داخل جامعه یک موجود مفیدی باشد، باید این زن در داخل خانه همسر خوبی باشد؛ والا نمی شود.

*

ما در دوران مبارزه و بعد از دوران مبارزه، دوران پیروزی انقلاب، آزمایش کردیم؛ مردانی که همسران همراه داشتند، هم در مبارزه توانستند پایدار بمانند، هم بعد از انقلاب توانستند خط درست را ادامه بدهند. البته عکسش هم بود. من گاهی به این دخترها و پسرهائی که می آمدند خطبه عقدشان را می‌خواندم، می گفتم خیلی از خانم‌ها هستند که شوهرهاشان را اهل بهشت می کنند؛ خیلی خانم‌ها هم هستند که شوهرانشان را اهل جهنم می کنند؛ دست آنهاست. البته مردها هم عیناً همین نقش را دارند. در باب خانواده، نقش مردها را هم بایستی نادیده نگرفت.

*

اشتغال بانوان از جمله چیزهائی است که ما با آن موافقیم. بنده با انواع مشارکت‌های اجتماعی موافقم؛ حالا چه از نوع اشتغال اقتصادی باشد، چه از نوع اشتغالات سیاسی و اجتماعی و فعالیت‌های خیرخواهانه و از این قبیل باشد؛ اینها هم خوب است. زنها نصف جامعه اند و خیلی خوب است که اگر ما بتوانیم از این نیم جامعه در زمینه این گونه مسائل استفاده کنیم؛ منتها دو سه تا اصل را باید ندَیده نگرفت. یک اصل این است که این کار اساسی را – که کارِ خانه و خانواده و همسر و کدبانوئی و مادری است – تحت الشعاع قرار ندهد. می‌شود هم. به نظرم می‌رسد مواردی داشتیم که خانم‌هائی این طور عمل می کردند. البته یک قدری به آنها سخت می گذرد؛ هم درس خواندند، هم درس دادند، هم خانه داری کردند، بچه آوردند، بزرگ کردند، تربیت کردند. پس ما با آن اشتغال و مشارکتی کاملاً موافق هستیم که به این قضیه اصلی ضربه و صدمه نزند؛ چون این جایگزین ندارد. شما اگر بچه خودتان را در خانه تربیت نکردید، یا اگر بچه نیاوردید، یا اگر تارهای فوق العاده ظریف عواطف او را – که از نخهای ابریشم ظریف تر است – با سرانگشتان خودتان باز نکردید تا دچار عقده [عاطفی] نشود، هیچکس دیگر نمی‌تواند این کار را بکند؛ نه پدرش، و نه به طریق اولی دیگران؛ فقط کار مادر است. این کارها، کار مادر است؛ اما آن شغلی که شما بیرون دارید، اگر شما نکردید، ده نفر دیگر آنجا ایستاده اند و آن کار را انجام خواهند داد. بنابراین اولویت با این کاری است که بدیل ندارد.

*

همین جا وظیفه ای بر دوش دولت است. باید به آن خانم‌هائی که حالا به هر دلیلی، به هر جهتی، با هر ضرورتی، کار تمام وقت یا نیمه وقت را قبول کرده اند، کمک بشود تا بتوانند به مسئله مادری برسند، به مسئله خانه داری برسند. با مرخصی ها، با زمان بازنشستگی، با مدت کار روزانه، به نحوی بایستی دولت کمک کند تا این خانمی که حالا به هر دلیلی آمده اینجا شاغل شده، بتواند به آن قضیه هم برسد.

*

دومین مسئله، مسئله محرم و نامحرم است. مسئله محرم و نامحرم در اسلام جدی است. البته بخش عمده ای از این قضیه محرم و نامحرم باز برمی گردد به خانواده. یعنی چشم پاک و دل بی وسوسه و ریب برای هر یک از زوجین موجب می‌شود که محیط خانواده از طرف او تقویت و گرم شود؛ مثل یک کانون گرمابخشی، محیط را گرم می کند. اگر آن طرف مقابل هم همین چشم پاک و دل خالی از وسوسه را داشت، طبعاً این دوجانبه خواهد شد و محیط می‌شود محیط کانون خانوادگی گرم و بامحبت. اگر چنانچه نه، چشم خائن، دست خائن، زبان دو وجه، دل بی محبت و بی اعتقاد به همسر و همسری وجود داشت، ولو ظاهرسازی هائی هم باشد، محیط خانواده سرد می‌شود.

*

در مقالات دوستان خواندم که همین بیرون رفتن‌ها و همین اشتغالات و اینها موجب می شود که گاهی سوءظن های بیجا به وجود بیاید. لیکن فرقی نمی کند؛ بالاخره اگر سوءظن پیدا شد، چه سوءظن، مستند درستی داشته باشد، چه نداشته باشد، اثر خودش را می‌بخشد؛ مثل گلوله ای است که از این لوله بیرون می آید؛ اگر توی سینه کسی خورد، می کُشد؛ چه این شخص عامد باشد، چه اشتباهاً دستش رفته باشد روی ماشه. گلوله فرقی نمی گذارد. گلوله نخواهد گفت چون کسی که من را شلیک کرد، عامد نبود، پس من سینه این طرف مقابل را ندرم؛ نه، گلوله می‌درد. این سوءظن کارِ خودش را می کند؛ چه منشأ درستی داشته باشد، چه ناشی از وسواس و مثلاً تصورات و توهماتِ بیجا باشد.

*

در خانواده هی گفته می‌شود نقش زن. دلیلش هم واضح است؛ چون زن در خانواده عنصر محوری است. اما این جور نیست که مرد در خانواده وظیفه و مسئولیت و نقشی نداشته باشد. مردهای بی خیال، مردهای بی عاطفه، مردهای عیاش، مردهای قدرنشناس زحمات زن خانه، اینها به محیط خانه لطمه می‌زنند. مرد باید قدردان باشد. جامعه باید قدردان باشد. حتماً بایستی بر روی کار زنهای خانه دار ارزشگذاری ویژه بشود. بعضی می‌توانستند بروند کار بگیرند، بعضی می‌توانستند تحصیلات عالیه بکنند، بعضی تحصیلات عالیه هم داشتند – من دیدم زنانی را از این قبیل – گفتند ما می‌خواهیم این بچه را بزرگ کنیم، خوب تربیت کنیم، نرفتیم کار بگیریم. زن نرفته کار بگیرد، آن کار هم زمین نمانده؛ آن ده نفر دیگر رفتند آن کار را گرفتند. باید از این جور زنی قدردانی شود...تأمین اقتصادی شان، بیمه شان، بقیه چیزهائی که لازم است، باید در نظر گرفته شود.

*

ازدواج یک تقدسی دارد از نظر ادیانی که حالا من می شناسم...غالباً مراسم ازدواج، یک مراسم مذهبی است؛ مسیحی ها آن را توی کلیسا انجام می‌دهند، یهودی ها آن را در کنائسشان انجام می‌دهند؛ مسلمانها هم اگرچه در مسجد انجام نمی‌دهند، اما اگر بتوانند، در مشاهد مشرفه، والا در ایام متبرک دینی و عمدتاً به وسیله رجال دین، این را انجام می‌دهند. رجل دینی هم وقتی برای ازدواج نشست، مبالغی دین بیان می کند. بنابراین صبغه، کاملاً صبغه دینی است. این جنبه قدسی را نباید از ازدواج گرفت. گرفتن جنبه قدسی به همین کارهای زشتی است که متأسفانه در جامعه ما رائج شده. این مهریه های سنگین به خیال اینکه می‌تواند پشتوانه حفظ خانواده و حفظ زوجیت باشد، تعیین می‌شود؛ در حالی که این جور نیست. حداکثر این است که شوهر از دادن امتناع می کند، می‌برندش زندان؛ یک سال، دو سال زندان می‌ماند. در این اقدام، به زن چیزی نمی‌رسد؛ او بهره ای نمی‌برد، جز اینکه کانون خانواده اش هم متلاشی می‌شود. اینکه در اسلام از حضرت امام حسین (علیه السّلام) نقل شده که فرمود ما دخترانمان و خواهرانمان و همسرانمان را جز با مهرالسّنه عقد نکردیم، به خاطر این است؛ والا می‌توانستند. اگر امام حسین می خواست مثلاً با هزار دینار هم عقد بکند، می‌توانست؛ لازم نبود مثلاً با پانصد درهم – دوازده و نیم اوقیه – مقید به این کار بشود. آنها می‌توانستند، اما کمش کردند. این کم کردن، با یک محاسبه است...

یک چکه اینترنت

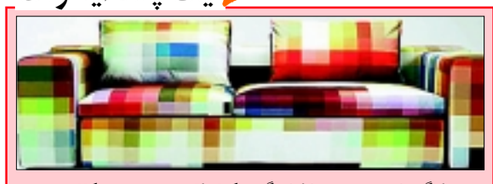

لنگه های چوبی در حیاطمان گرچه کهنه اند و جیر جیر می کنند...
خوش به حالشان که لنگه هم اند

*

درود بر کسانی که از پاکی شان دوستی آغاز می شود، از صداقتشان دوستی ادامه می یابد و از وفایشان دوستی پایانی نخواهد داشت

*

گاهی وقت ها باید در نوبت ملاقات وجدان مان بنشینیم و ببینیم در امتحان ورودی اش قبول می شویم یا نه!

*

نصیحت غضنفر به زنش: هر وقت یه سوسک تو دستشویی دیدی با دمپایی فورا نکوب روسرش... بی توجه از بغلش رد شو! این کار از صدتا فحش براش بدتره.

*

به طرف میگن: خدا رو می شناسی؟
میگه: وقتی رفت و آمد نباشه از کجا بشناسم!

چله نشینی در ضیافت اشک و غزل

یک عمر نبض نظم جهان هم جوار توست

اگر ایران و ایرانی را بسیاری در جهان با فرهنگ و تمدن کهن و مشاهیر بی بدیلش می شناسند؛ انقلاب اسلامی را هم بسیاری با شعر و شاعرانی دلسوخته که ردیف و قافیه را به پرستاری تاریخ شیعه نشاندند، می شناسند و حالا در چهارمین دهه این انقلاب عزیز، به جرات می توان گفت سکه حال و هوای بارانی تاریخ اهل بیت(ع) به نام «نسل سوم» ضرب شده و این نسل شیدایی خود را به آستان پرمهر و پرفروغ تاریخ اسلام گره زده است.

حالا و در آستانه چهلمین روز طلوع خورشید آزادگی در آسمان تاریخ، چند جرعه از «ثروت ملی» کشور را از میان برگزیدگان دوره بیست و ششم شب شعر عاشورا با موضوع «حسین(ع) آیتی شگفت» که جمعه گذشته به کار خود پایان داد، تقدیم همراهان خود می کنیم. شب شعر عاشورا یک محفل مردمی و عاشقانه است که ۲۶ سال عمر کرد؛ محفلی که از سال ۶۳ تا کنون به همت مرحوم حاج حسین فرهنگ و چند تن از دوستانش در شیراز حرم سوم اهل بیت(ع) در ایران، به پا شد و هنوز پا برجاست؛ همچون خیمه بزرگ و بهاری حضرت سیدالشهداء(ع) که قرن هاست گرمابخش دل هر انسان آزاده ای با هر دین و آیینی است. . . دخیل بسته ایم به این واژه های شور گرفته تا شاید دستی برآید و دلمان را دریایی کند به حق آیه های صبر حضرت زینب سلام الله علیها. . .

■ تحریریه نسل سوم

بود روی نیزه سرگرم تماشا آفتاب
گریه ها می کرد بر احوال صحرا آفتاب
بر زمین جایی برای نورافشانی نبود
رفت و روشن کرد شب های سما را آفتاب
آسمان از ضرب سیلی شد کبود و گریه کرد
دردها را کرد با نورش مداوا آفتاب
خون خود را بر دل شب زد ولی هرگز نکرد
با سیاهی های این دنیا مدارا آفتاب
در پی پاداش بودند آن قدر خفاش ها
بر سرش شد بین آنها جنگ و دعوا، آفتاب
جابه جا می شد میان دست های این و آن
عده ای کردند بازی ـ وای من! ـ با آفتاب
کودکی با پای پر تاول به صحرا می دوید
تا که روی نیزه دیدش گفت: «بابا...آفتاب...»
گرچه بر روی زمین افتاد عمود خیمه ها
پرچمش تا روز محشر هست بالا آفتاب

■ پیمان طالبی– رودسر

***

از درد تو تمام تنم تیر می کشد
وقتی کسی به روی تو شمشیر می کشد
طاقت ندارم این همه تنها ببینمت
وقتی که چله چله کمان تیر می کشد
این بغض جان ستان که تو بی کس ترین شدی
پای مرا به بازی تقدیر می کشد
ای قاری همیشه ی قرآن آسمان
کار تو جزء جزء به تفسیر می کشد
اینکه ز هر طرف نفست را گرفته اند
آن کوچه را به مسلخ تصویر می کشد
برخیز ای امام نماز فرشته ها
لشکر برای قتل تو تکبیر می کشد

■ حامد اهور– قم

***

خورشید،گرمِ دلبری از روی نیزه ها
لبخند می زند سری از روی نیزه ها
دل برده است از تنِ بی جانِ خواهری
صوت خوش برادری—از روی نیزه ها—
لبهای او،قرائتشان «اَم حَسِبتَ...»است
لبهای او،مفسری از روی نیزه ها...
آه ای برادرم! چقَدَر قد کشیده ای!
با آسمان برابری از روی نیزه ها
نَه! آسمان برابرِ تو کم می آوَرَد
از آسمان فراتری از روی نیزه ها
گرچه شکسته می شوی و زخم می خوری
از هرچه هست؛خوش تری ! از روی نیزه ها
گیسو رها مکن! که دل شهر می رود
از یوسفان همه، سَری! از روی نیزه ها
تا بوسه ای دهی به نگاه یتیمِ خود،
خَم شو به سوی دختری، از روی نیزه ها
قرآن بخوان! بگو که مسیرِ نجات چیست؟!
ای سَر! هنوز رهبری از روی نیزه ها

■ عارفه دهقانی –تهران

***

تقویم را ورق به ورق از بلا نوشت
هر روز من سیاه شد از کربلا نوشت
بغضی نشست در کلماتم به یاد تو
هر واژه اشک شد قلمم بی صدا نوشت :
باز این چه شورش است که باید تمام عمر
از درد نوحه خواند و غزل از عزا نوشت
گودال بود وتیغ قلم را دو تکه کرد
سر را جدا نوشت و تنت را جدا نوشت
قرآن شدی و تیغ تو را آیه آیه کرد
هر زخم بر تن تو خطی از خدا نوشت
ذکر تو را ز روی لبانت گرفت و بعد
خنجر نشست روی گلو ربنا نوشت
دست تو را به شوق نگین می برید و خون
قطره به قطره آمد و تبت یدا نوشت
بالای نیزه تو خود والشمس بودی و
با خیزران به روی لبت والضحی نوشت
آه ای غزل که قطعه شدی مطلع تو را
دست کدام فاجعه بر نیزه ها نوشت

■ مهدی مردانی – قزوین

***

یا لحظه ای نباید شد یار با سر تو
یا این که داشت بر نی دیدار با سر تو
یک بار دیگر آن قوم، یک بار دیگر آن حُکم
قرآن به نیزه کردند این بار با سر تو
از پیکرت ربودند آن پاره پیرهن را
بستند بر سر نی دستار با سر تو
با سنگ های کینه سر را نشانه رفتند
انگار ادامه دارد پیکار با سر تو
فریاد تو زمین را «دارالقیام» خود ساخت
تا آسمان کِشد قد این دار با سر تو
پامال شد حقیقت، محراب گشت گودال
تاریخ شد دوباره تکرار با سر تو
مثل چراغ خورشید بر نیزه می درخشد
تا که شود جهانی بیدار با سر تو

■ امیر اکبرزاده– قم

***

نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می آید
نفس هایم گواهی می دهد بوی تو می آید
شکوه تو زمین را با قیامت آشنا کرد
و رقص باد با گیسوی تو محشر به پا کرد
زمین را غرق در خون خدا کردی خبر داری؟
تو اسرار خدا را بر ملا کردی، خبر داری–
جهان را زیر و رو کرده است گیسوی پریشانت
از این عالم چه می خواهی همه عالم به قربانت
مرا از فیض رستاخیز چشمانت مکن محروم
جهان را جان بده پلکی بزن یا حی یا قیوم
خبر دارم که سر از دیر نصرانی در آوردی
و عیسی را به آیین مسلمانی در آوردی
خبر دارم چه راهی را بر اوج نیزه طی کردی
از آن وقتی که اسب شوق را مردانه هی کردی
تو می رفتی و می دیدم که چشمم تیره شد کم کم
به صحرایی سراسر از تو خالی خیره شد کم کم
تو را تا لحظه ی آخر نگاه من صدا می زد
چراغی شعله شعله زیر باران دست و پا می زد
حدود ساعت سه جان من می رفت آهسته
برای غرق در دریا شدن می رفت آهسته
.....
بخوان! آهسته از این جا به بعد ماجرا با من
خیالت جمع ای دریای غیرت خیمه ها بامن
تمام راه بر پا داشتم بزم عزا در خود،
ولی از پا نیفتادم شکستم بی صدا در خود
شکستم بی صدا در خود که باید بی تو برگردم
قدم خم شد ولیکن خم به ابرویم نیاوردم...
نسیمی آشنا از سوی گیسوی تو می آید
نفس هایم گواهی می دهد بوی تو می آید

■ سیدحمید برقعی

***

بوی موی تو می وزد در شعر ، ما همه مست و ما همه هشیار
واژه هایی که هر کدام شراب، واژه هایی که هر کدام خمار
آسمان سجده می کند به سرت، نور می بارد از نگاهِ ترت
عاشقانِ همیشه شعله ورت، همه حلاج های بر سرِ دار
دسته دسته کبوترانِ توییم ، پرکشیده به سمت و سوی توییم
قلبمان می تپد به عشقِ حرم ، قلبمان می تپد به عشق بهار
ای که چشم تو سوره «والشّمس»! ای که دست تو سوره «والفتح»!
ای که قلب تو سوره «والفجر»! یوسفِ بی نظیر این بازار!
سال ها پیش از آن که بر سرِ نی آیه آیه به عرش پر بکشی
عطر قرآنِ روی لب هایت کرده اصحابِ کهف را بیدار
«ام حسبتَ...» بخوان بهار شود، در و دیوار بی قرار شود
«ام حسبت...» بخوان، فدای سرت! ای تو گلبانگ حیدرِ کرّار!

■ محمدرضا سلیمی

***

دیوار و در، دیوار و در، دیوار و در، دیوار...
خوابیده تاریخ تشیع در همین تکرار
این خانهٔ وحی است، اما بعد پیغمبر
بسیار خواهد دید از این بی حرمتی، بسیار...
این در نه! قرآن است که می سوزد و پشتش
واژه به واژه جملهٔ « الجار ثم الدار »
آیه به آیه سوره های ناب قرآنند
اینها که دنیا می شود بر دوششان آوار
اینها که سرهاشان به روی نیزه خواهد رفت
گلخانه خواهد شد ز پیکرهایشان شنزار
اینها که هر یک امتداد لحظه ای هستند
که سوخت قرآن خدا بین در و دیوار
...
قرآن روی نیزه! قرآن درون تشت!
قرآن قرآن خوان میان کوچه و بازار!
آه ای شفیع روز رستاخیز لبهایت!
ما را به حال خود برای لحظه ای مگذار!

■ پانته آ صفائی – خمینی شهر

***

می ترسم ایـــن خورشـــید هم از پـا بیـفـتـد
از تـشـنـگـی مـاهـم لـب دریـا بـیـفـتـد
سخت است هم لب تشنه باشی هم ببینی
بـابـات بـیـن لـشـگـری تـنـهـا بـیـفـتـد
سخت است دنیا جـای چشمان تو بـاشـد
وقـتـی کـه سـر از پیکر بـابـا بیـفـتـد
فردا و پـس فردای بی خـورشـیـد،وقـتـی
تـاریـکـی وشـب بیـــن آدم هـا بـیـفـتـد
آدم شـبـیـه یـک کـبـوتر بـچـه،بـی پـر
محکم بـچـسـبـد شاخـــه را، اما بیـفـتـد
در خـواب هـم شایـد نمی دیدیم یک روز
انـسـانـیت از چشـم آدم هـــا بـیـفـتـد
این جمعه هـــم آقا! نیا،من تـرس دارم
بـاز اتـفـاق کربلا اینجا بیـفـتـد

■ سمانه میرزاییان

***

شب شیشه ای ست، مثل غزل های ناتمام
بشکن حریر بغض من ، این های ناتمام
این شعر را که بیخ گلویم نشسته است
این شعر را که از تب تاریخ خسته است
بشکن ، بسوز ، بمیران مرا و بعد
کم کم شروع کن غزلی تشنه را و بعد
در امتداد ثانیه هایی غریب تر
در من ببار مثل غزل ناشکیب تر
بگذار تا به تشنگی روح آب ها
غم نامه ای شوم پر از اندوه آب ها
غم نامه ای غریب ، غریبانه ای که درد
می بارد از گلوی غزل ها ، غریبه گرد
تا قطره قطره اشک شوم در قنوت تو
هی گر بگیرم از تب تند سکوت تو
مرطوب گونه های من ، این خاک خسته را
این ابری سترون در من نشسته را
هر شب به قتلگاه نفس هات می بری
هی تشنگی به قاب غزل ها می آوری
هر چند در حصار زمین زخم دیده ای
هر چند با عطش به غزل ها چکیده ای
هر چند آب ها همه شرمنده ی تو اند
با چشم های تشنه تورا جار می کشند
با خاک و خون و نیزه در آمیخت پیکرت
خورشید سجده کرد بر آغوش بی سرت
جاده ، سوار ، تلخ غروبی غریب ... و
پیچیده در هوای غزل بوی سیب ... و
با هق هقی نشسته در این امتداد ها
یک کاروان که مانده در آغوش باد ها
سخت است بی تو تلخ و غریبانه زیستن
با واژه واژه درد به نامت گریستن
این بغض در گلوی غزل پیر می شود
با داغ کربلای تو تکثیر می شود
در امتداد ثانیه هایی که کربلاست
بر سطر های خیس نگاهی که مبتلاست
جا مانده ردی از غزلی نا تمام تر
هی های های می شود از گریه هام تر...

■ طاهره فرزانه

***

وقتی قرار شد که تو خون خدا شوی
قربانی قشنگ ترین لحظه ها شوی
گفتند روی نیزه سرت را نشان کنند
هفتاد و چند بار تو را امتحان کنند
موسی شدی و نیلی از خون برابرت
لیلا شدی و دشتی مجنون برابرت
عیسی شدی و خاک برایت پرنده شد
هفتاد و چند مرده به دست تو زنده شد
آهی کشید زینب تو دود پا گرفت
در خیمه هات آتش نمرود پا گرفت
وقتی که خون اصغر تو بند می شود
قربانی ات قبول خداوند می شود
حتی فرات با هیجان گریه می کند
یوسف به خشکسالی تان گریه می کند
ای کشتی نجات پس از نوح در زمین
قرآن صفحه صفحه ی مشروح در زمین
گفتند با تو فاجعه را خوب صبر کن
یعنی که مثل حضرت ایوب صبر کن
بگذار کربلای تو بیت الحزین شود
خاکش بناست بعد تو مهر جبین شود
از کربلا به سمت خدا در گشوده شد
یعنی که هشت مرتبه خیبر گشوده شد
این فصل در کتاب زمان ثبت می شود
معراج دسته جمعی تان ثبت می شود
اینجا کجای خاک کجای بهشت توست
آه این چه حکمتی ست که در سرنوشت توست
تبدیل می شوند درختان به نیزه ها
این بار هم به خاطر قرآن به نیزه ها
این سیر قهقرایی تاریخ جنگ نیست
صفین دیگری ست ازآنسان به نیزه ها
نفرین از آسمان و زمین می رسد به گوش
حتی که ریگ های بیابان به نیزه ها
گر هفت پشت عرش بلرزد عجیب نیست
طفلان که بنگرند هراسان به نیزه ها
این مشک پر نمی شود از آب هیچ وقت
حتی اگر ببارد باران به نیزه ها
از شوق وصل توست خدایا نشسته است
مولایمان حسین سر افشان به نیزه ها
از بس دویده است در این دشت خسته است
یارب حسین توست بخوابان به نیزه ها

■ علی اصغر مقتی

***

از آه سـرد آخـر تـو غـم درسـت شـد
این آه را شـنـیـد فـلـک خـم درسـت شـد
روزی بـه یـاد کـودک شـش مـاهـه ات زمـیـن
آن قـدر گـریـه کـرد کـه زمـزم درسـت شـد
تا«اَم حَسِبتَ....» خواند سرت روی نیزه هـا
خواب زمان شـکـسـت و مـحـرم درسـت شـد
از کربلا،هلاک،عطش،صـبـر، جـبـرئـیـل...
...تا روضه خـوانـد سـوره مـریـم درسـت شـد
می خواست محتـشم که شگـفـت آفـرین شود
«باز این چه شورش است و چه ماتم...» درست شد
خونت مسیح تـر شـد و در چـشـم پـیـر دیـر
تـصـویـر روضـه هـای مـجـسـم درسـت شـد
از جـنـس انـتـقـام کـسـی بـعـد سـال هـا
بـر روی زخـم هـای تـو مـرهـم درسـت شـد

■ محمد علی کاروان

خبر سوم

محمد حسنلو- داستان رسوایی های سیاسی مردان قدرت در غرب تمامی ندارد و گویا به تازگی به نوعی رقابت جذاب تبدیل شده! چندی پیش جی آر کندی، پسر رئیس جمهور ترور شده آمریکا از مدونا خواسته بود که در نقش مادرش(!؟) به عنوان مدل لباس برای جلد مجله‌ای با سردبیری همسر رئیس جمهور عکس بگیرد ولی با مخالفت مدونا روبه رو شده بود. او از مدونا خواسته بود با این عکس نقش زنان در جامعه را پررنگ نشان دهد!

رزماری ترنزیو، مشاور این پسر رییس جمهور در کتابی با عنوان «دختر مادی» می نویسد او به پسر رئیس جمهور گفته بود که این کار نمی تواند برای دختران جامعه یک الگوی مناسب باشد...اما اصل داستان چه بود؟ در تابستان ۱۹۹۶ پسر رییس جمهور ترور شده آمریکا از ترنزیو خواست جلد مجله اش را با عنوان «زنان در سیاست» طراحی کند که این امر از سوی هیلاری کلینتون همسر رئیس جمهور وقت آمریکا با مخالفت روبرو شد. ترنزیو در کتابش به صراحت می نویسد که به کندی گفته است در صورت استفاده از مدونا برای نقش مادرش نمی تواند روی بازتاب عمومی حساب مثبت باز کند چرا که مدونا چهره یک دختر بد را در جامعه دارد و این امر می تواند جنجال رسانه ای به پا کند. در حالیکه مشاور مجله به اصرارهای خود ادامه می داد با ناراحتی کندی همراه می شد چرا که مدونا معشوقه پسر رئیس جمهور بود و همیشه با پدرش مقایسه می شد که با مرلین مونرو بازیگر مشهور هالیوود ارتباط دوستی داشت.

با این حال پسر کندی اعتقاد داشت وقتی جامعه به ارتباط پدرم با مونرو اعتراضی نداشت چرا باید به ارتباط من با مدونا اعتراض داشته باشد. مدونا در جواب نامه دست نویس کندی در فکسی جواب مثبت خود را با مثالی عجیب اعلام کرده بود. مدونا نوشت با توجه به سابقه معشوقه هیتلر و پسر وینستون چرچیل، من هم باید به این درخواست، جواب مثبت بدهم اما مرا معذور بدارید. و این جواب باعث شد که کندی به جای مدونا از دریو باریمور یک بازیگر دیگر برای جلد مجله استفاده کند...راستی دقت کردید برخی رفتارهای مجلات زرد در کشورمان چقدر شبیه به این خبر است؟

سوژه بدهید، صفحه تحویل بگیرید!
علاوه بر ایمیل میرزا با این شماره با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

نقد سوم

۲ میلیارد تومان برای ۱۰ روز!؟

رضا رحمانی– می دانید با ۲ میلیارد تومان چند جوان می‌توانند به سرو سامان برسند؟ می‌دانید ۲ میلیارد تومان چه گره‌هایی می‌تواند از تشکل‌های جوانان باز کند؟ می‌دانید با ۲ میلیارد تومان چه اتفاقات فرخنده‌ای در حوزه کادرسازی و کلاس‌های آموزشی می‌تواند رخ بدهد؟...اصلا می‌دانید ۲ میلیارد تومان چندتا صفر دارد؟

در حالی که بودجه مختص جشنواره بین المللی تئاتر فجر می تواند باعث تشکیل دهها گروه نمایشی، اشتغال برای دهها هنرمند و در نهایت اجرای صدها نمایش در سراسر کشور شود، چرا و با چه دستاوردهایی طی ده روز خرج می شود؟

دبیر جشنواره بین المللی تئاتر فجر اعلام کرده که بودجه ای بالغ بر دو میلیارد تومان صرف برگزاری این جشنواره می شود. بر این اساس، و به تحقیق مشخص شده که بودجه این جشنواره ها معمولا به این ترتیب هزینه می شود: کمک هزینه های پرداختی به گروهها (اعم از گروههای نمایشی ایرانی و خارجی، آن هم برای حداکثر دو اجرا که بالغ بر صدها میلیون تومان می شود؛ البته این چند میلیون ورای مبالغ چند ده میلیونی است که برای اجرای عمومی به هر اثر نمایشی پرداخت می شود)، پرداخت دستمزد داوران، بازبینان، کارشناسان، مسئولان فنی، روابط عمومی، دبیر و کارکنان دبیرخانه جشنواره و ... پرداخت حق ماموریت کارشناسان (برای سفر های داخلی و خارجی)، چاپ پوستر جشنواره در شمارگان چند هزاری و بعضا چند ده هزاری، انتشار بولتن جشنواره در شمارگان چند هزاری، انتشار کاتالوگ نمایش های شرکت کننده در شمارگان چند هزاری، دهها نوع کالای تبلیغاتی (بنر، استند و کیف و ...)، هزینه تغذیه و اسکان ستاد برگزاری، هتل و تغذیه و .. میهمانان جشنواره (معمولا بی نظمی های بسیار باعث افزایش شدید این هزینه ها می شود)، مراسم افتتاحیه و اختتامیه (معمولا نیز بسیار پرخرج و بالغ بر دهها میلیون برگزار می شود)، اهدای جوایزبرگزیدگان و ...

اینکه دو میلیارد تومان بودجه تئاتر کشور به جای آنکه صرف تهیه تئاتر و عرضه آن به مردم شود، بابت دیگر اموری که به نسبت دیگر هزینه های ضروری و مورد نیاز تئاتر کشور، کاملا در حاشیه و بسیار فرعی هستند، هزینه می شود، جای تاسف دارد و اسف بار تر زمانی است که در کل برگزاری ۱۰ روز این جشنواره که هر روز برگزاری آن ۲۰۰ میلیون تومان آب می خورد، شاید و تنها شاید یک نمایش با موضوع انقلاب اسلامی اجرا شود!

به عبارتی در دهه فجر انقلاب، ۲ میلیارد تومان از بودجه بیت المال هزینه می کنیم که جشنواره‌ای داشته باشیم برای همه چیز جز انقلاب! در واقع در تمام این سال ها، به جز معدود آثاری، تقریبا در اغلب دوره ها، کوچک ترین ارتباطی بین این رویداد و دهه فجر و بزرگداشت انقلاب اسلامی وجود نداشته و ندارد؛ بنابراین شاید بتوان گفت که این همزمانی برای مسئولان مربوط تنها به بهانه ای بدل شده است؛ همان طور که چند هفته قبل در همین صفحه نسل سوم خواندم جشنواره طواف تا ولایت در بخش موسیقی به همه چیز ربط داشت جز عنوان برگزاری اش!

نکته قابل تامل اما راه‌های هزینه کردن این بودجه عظیم است که در شعارهای مسئولان وجود دارد اما در عمل ایشان به هیچ وجه دیده نمی‌شود؛ اغلب گروههای نمایشی، بخصوص در شهرستان ها به دلیل نبود اعتبارات لازم، امکان تهیه و عرضه نمایش به مردم را ندارند و به جز معدودی مناسبت ها (که البته جشنواره های استانی هم تقریبا در این زمره قرار داده شده است) تقریبا تئاتر محلی برای شناسایی استعدادهای جوان و هدایت و حمایت از آنها نیست، جولانگاه «اسم‌ها و رسم‌ها» است!

فکر می کنید از دهها نمایشی که به هرحال در تئاتر فجر اجرا می شوند، چند نمایش در نهایت به مردم عرضه می‌شود؟ درجشنواره تئاتر فجر دهها نمایش رامی توان مثال زد که با حداکثر دو اجرا پرونده شان بسته شده است. تاسف بارتر اینکه، برخی حتی از این موضوع سوء استفاده می کنند و همان دو اجرا را هم با بدترین کیفیت عرضه می کنند چون کافیست به جشنواره راه یابند، آن وقت به هر نحوی که اجرا انجام شود مبالغ چند میلیونی توسط دبیرخانه جشنواره پرداخت می شود!

دقت می کنید که جشنواره تئاتر فجر برگزار می کنیم؛ پول اجراهایشان را هم می دهیم!

پیشنهاد چی؟

هوا سرد شده، درست...کتاب گران شده و پول یارانه به همه چیز می‌رسد جز کتاب، درست اما با این همه مرور تاریخ حیات ابراهیم زمان حقیقتا یک فنجان چای گرم در زیر بارش برف است...هجدهمین جلد از مجموعه یادگاران به نقل خاطراتی داستان گونه و مینی مال از زندگی حضرت امام (ره) اختصاص دارد که برای چهارمین بار روانه بازار نشر شد. «یادگاران؛ کتاب روح الله» از سادگی یک مرد بزرگ در مقام فرمانده کل قوا می گوید. مردی که قبای وصله شده اش لباسی می شد برای بچه هایش و حسینیه کوچک کنار خانه اش، ستاد فرماندهی او بر میلیون ها عاشق و رزمنده...

در مقدمه کتاب آمده است: «سال هایی که رفته اند، آدم های زیادی را با خود برده اند؛ آدم هایی خیلی عزیز یا خیلی منفور که اغلب در زمان گم شدند اما یکی از این آدم ها که همراه آن سال ها رفت، هنوز هست؛ آن قدر پررنگ که از یاد تاریخ نمی رود. او بی آن که اهل نقشه کشیدن و زد و بند باشد، حساب و کتاب کسانی که فکر می کردند ابرقدرتند را به هم ریخت؛ خیلی راحت. همین که داشت زندگی اش را می کرد وحشتی به دلشان انداخت که گفتند «کاریزما دارد» همین که داشت زندگی اش را می کرد رهبر مردمی شد که گفتند «او روح و قلب ما است» با این حال خودش معتقد بود زندگی اش «تنها حادثه ای جزئی از حوادث این عالم بود» اما در تمام زندگی اش برای این که برای خدا زندگی کند زحمت کشید. یاد پررنگش در حافظه تاریخ حاصل همین زحمت ها است. شاید این صد خاطره تصویری هر چند مه آلود از تفکر و رفتار او به ذهن بیاورد.»

دور هم جمع بودیم. شوخی شوخی گفتیم «دعوتمان نمی کنید خمین، به مان سور بدهید؟» جدی گرفت. همه با هم راه افتادیم.

توی راه ماشین خراب شد. گوشه ای روی زمین نشستیم منتظر تا ماشین راه بیفتد. کاری نداشتیم. عمامه هایمان را باز می کردیم و دوباره می بستیم که سرمان گرم شود. ناراحت شد. گفت «به جای این کار بیهوده، می توانستید یک بحثی بکنید.»

*

درس که تمام می شد، خیلی ها می آمدند می گفتند: برایمان استخاره کنید. می خندید، می گفت: «به خدا توکل کنید. بیشتر درس بخوانید، کمتر استخاره کنید.»

*

از زنجان آمده بودم قم درس بخوانم. یکی دوبار من را پای درس اسفار ندیده بود. سراغم را گرفته بود گفته بودند حصبه گرفته. هر روز صبح و شب می آمد احوال پرسی. استادهای دیگری هم داشتم اما فقط او می آمد. آن شب که آمد صورتم از تب داغ و سرخ شده بود. دکتر قبلی داروی اشتباه داده بود. توی سرمای زمستان پای پیاده رفت پی دکتر. باهم برگشتند. آن قدر ماند تا حالم بهتر شد.

*

نزدیک غروب بود. با چند نفر آمدند توی مدرسه. منتظر وقت نماز بودند. کتابم را بستم و زود رفتم پیششان. قبل از اینکه چیزی بگویم، نگاهی به حجره ام کرد و گفت: «چرا چراغ حجره ات را روشن گذاشتی؟» قبل از من یکی در آمد گفت: آقا می گویند در روشنی اسراف نیست. گفت: «بی خود می گویند!»

*

به مصطفی گفتم اگر امام می توانند به من وقت بدهند که به دیدنشان بیایم. یک روز را تعیین کردند. بعد از سلام و احوال پرسی، کمی مکث کردم. مصطفی هم توی اتاق بود. ام